

«... خوشا به حال آنانی که کلام این نبوت را می خوانند و می شنوند و آنچه در این مکتوب است، نگاه می دارند چون که وقت نزدیک است.»

انجیل یوحنا، باب اول، آیه ۳
تعدد لایمهای معنا - علیرغم داستانی ساده و حتی تکراری - در تازه ترین اثر رضا میرکریمی فیلمساز جوان ایرانی آنقدر هست که بتوان به سادگی از جنبه های مختلف به بررسی آن پرداخت. خیلی دور، خیلی نزدیک با پرهیز از شعارزدگی در انتقال مفاهیم و استفاده درست از زبان سینما با تاکید بر جزئیات و نشانه های ملموس برگرفته شده از زندگی، تبدیل به اثری استاندارد و قابل قبول شده که قابلیت فراوانی برای تعمق و تفکر دارد. فیلم، با برجسته کردن نکاتی که از تعلقات فکری سازنده آن است داستانی را به ساده ترین شکل ممکن پیش روی مخاطب می گذارد و بیننده را نه برای داستان فیلم که برای داستان زندگی خودش وادار به یک تصمیم گیری ذهنی و درونی می کند.

آنچه که بیش از همه در خیلی دور، خیلی نزدیک بر آن تاکید می شود، انسان است و چگونگی زیست او در جهانی فوق مدرن، تنهایی و ناتوانی بشر در فیلم نمودی اساسی می یابد. انسان دعوت به بازنگری دوباره و چندباره به حیات مادی و معنوی اش می شود تا شاید دریچه امیددی یافت شود که منجر به نجاتش گردد.

شخصیت اصلی فیلم - دکتر محمود عالم - جراح برجسته مغز و اعصاب است که غرق در روابط کاری و زندگی روزمره و فارغ از خانواده، فرزندان و اطرافیانش روزگار می گذراند. در شب تولد پسرش - سامان - متوجه می شود که او دچار تومور مغزی است.

دکتر طبق معمول آن شب هم نمی تواند در جشن تولد سامان حاضر باشد و تلسکوپی را که برای هدیه تولد خریده، به او بدهد. هنگامی هم که به خانه می رسد، سامان به همراه دیگر همکلاسی هایش - که دانشجو نجوم هستند - برای رصد ستارگان به کویر رفته اند.

دکتر از طریق تماس با نگین، دختر همکار خود و همکلاسی سامان متوجه می شود که آنها راهی روستای مصر هستند. بنابراین سوار بر اتومبیل بنز آخرین مدلس به دنبال آنها راه می افتد؛ ولی هنگامی محمود عالم به مصر می رسد که دانشجویان و سامان آنجا را به مقصد قلعه ای قدیمی در دل کویر ترک کرده اند. در مصر دکتر عالم با خانم دکتر جوانی به نام نسرين آشنا می شود و آن شب را آنجا می ماند و صبح زود به تنهایی به طرف قلعه قدیمی حرکت می کند.

در راه بنزین ماشین تمام می شود. دکتر سعی می کند تا به وسیله تلفن همراه با سامان تماس بگیرد، ولی ممکن نمی شود. آب آشامی دنی به پایان می رسد و طوفان شن هم در می گیرد. دکتر به اتومبیلش پناه می برد. او به همراه اتومبیل فوق مدرنش در زیر شن ها در حال مدفون شدن است که صدای همهمه آدمهایی به گوش می رسد که برای نجات او آمده اند، و دست سامان از دریچه بالای اتومبیل به سمت پدر دراز می شود.

«وضع مرخص شما مانند یک آدم دز ته چاه یک بیابان است، که نه نوری هست، نه صدایی، از کسی

کاری ساخته نیست. «اینها جملاتی است که دکتر عالم در لحظات نخستین فیلم در برخورد با خانواده بیماری که از او قطع امید کرده است، به زبان می آورد. با گذشت فیلم و آشنایی بیشتر با شخصیت دکتر عالم شرایط زندگی و دیدگاههای جزم‌اندیشانه و مطلقاً علمی او در مواجهه با رویدادهای زندگی، این تصور در ذهن مخاطب پدیدار می‌شود که گویی دکتر عالم با این جملات وضعیت ذهنی و روانی خود را برای بیننده تشریح می‌کرده است.

دیگر نشانه‌هایی که در نخستین لحظات فیلم در معرفی شخصیت دکتر عالم می‌بینیم، کنایه‌هایی سایبرنتیک هستند از سقوط بی‌حد و حصر او در تمنیات مادی. سقوطی که بیش از آنکه نشأت گرفته از اعتقاد او به عالم ماده و هوس بازی‌هایش باشد، ناشی از ناامیدی و عدم اعتقادش به وجود منجی است که در محدوده دانسته‌های علمی - پوزیتیویستی او نمی‌گنجد.

دکتر عالم در سکانس نخستین فیلم، نام خدا را با تردید می‌برد و با نگاهی لبریز از شک به خانواده‌ای که می‌خواهد مریضش را برای شفاً به حرم امام رضا ببرد می‌نگرد. با شرط‌بندی روی اسب‌ها تفریح و وقت‌گذرانی می‌کند. تفریحی که او را تا حدی از خانواده‌اش غافل می‌کند و حتی با تاکیدهای فراوان پسرش هم فراموش می‌کند در جشن تولد او حاضر شود.

دکتر عالم غرق در داشته‌ها و دانسته‌های مدرن و مادی‌اش به از خود بیگانگی مفرطی دچار گشته و در ته چاه ویل پوچی گرفتار آمده که به اعتقاد خود و با تکیه بر استدلال‌هایش، راه‌گیزی از آن نیست. از سویی دیگر او آلوده به نخوتی است که به پشتوانه توانایی‌هایش به وجود آمده، مسیرهای ارتباطی‌اش را با دیگران مسدود کرده و هر کسی را لایق آن نمی‌داند تا بتواند به دنیای شخصی‌اش راه یابد.

برخورد او با کودک دستفروش که به هیج وجه حاضر نمی‌شود از او چیزی بخرد و کودک دعای تحویل سال را به ماشین او پرت می‌کند، انزجار مفرطش از مرد تازه به دوران رسیده‌ای که با دست گوجه‌ها را روی کباب له می‌کند و می‌خورد، و همچنین حالت چهره‌اش در نخستین برخورد با روحانی در راه مانده،



نمونههایی بر این مدعایند.

در دل این پوچی و سرگشتگی رویدادی به وقوع می پیوندد که محرک دکتر عالم می شود تا به بهانه نزدیکی بیشتر به فرزندش، سفری را اودیسسوار برای شناخت بیشتر خویش و دنیای پیرامونی آغاز کند. سامان دچار بیماری ناعلاجی شده که پدر متخصص در درمان آن است. اما دکتر عالم خود را ناتوان و درمانده می یابد و می بیند که دست هایی که یک روز در درمان بیماران به قول وی معجزه می کردند، دیگر کاری ازشان ساخته نیست. غرق در استیصال پای در مسیر ناشناخته های می نهد و در نهایت طی کشف و شهودی درونی به قرائت تازهای از جهان هستی می رسد. قرائتی که در آن و در ورای تمام ناامیدی های انسان - که ناشی از ضعف داشته ها و ابزارهای اوست - همواره امید و نجات جایی دارد.

در متن فیلم دو استعاره اساسی وجود دارد. کویر و آسمان. کویر استعاره زیبایی از فضای مادی مبهم و ناشناخته ای است که انسان در آن به سر می برد و آسمان هم بر ناشناخته ها و نادانسته های متافیزیکی دور از دسترس انسان دلالت دارد.

فرزند بیمار دکتر عالم که تا انتهای فیلم تصویری از او نمی بینیم، غرق در شناخت و جستجوی ناشناخته های فضای لایتناهی آسمان و در واقع عالم غیر مادی است و سفرش به دل کویر برای رصد ستارگان و غور بیشتر در فضایی است که از عالم خاکی جداست. دکتر عالم هم مجبور است برای نزدیکی به او از همین عالم ماده شروع کند. بنابراین مجهز به ابزارهای پیشرفته مادی - اتومبیل بنز و تلفن همراه - راهی دنیای بی انتها و وهم انگیز کویر می شود.

شاید در ظاهر این عمل برای کمک به فرزندش صورت گیرد اما در واقع دکتر عالم برای نجات خودش پای به این راه می گذارد. در لحظات اولیه سفر در برخورد اتفاقی ساده ای در حالی که دکتر عالم کنار اتوبان توقف کرده، راننده یک تریلی از او می پرسد «به کمک احتیاج ندارید» و دکتر عالم پاسخ می دهد «نه! ...» و این یعنی دروغی بزرگ؛ دروغی که در برخورد با خانم دکتر جوان روستا که ظاهر معصومش به فرشته ها



می ماند، افشا می شود. خانم دکتر هم، زمانی که از اتاق بیرون می رود، به دکتر عالم که نگران فرزند بیماراش است می گوید: «این شماست که به کمک احتیاج دارید.» برخورد دکتر عالم با نسرین - خانم دکتر جوان - نقطه عطفی در مسیر سفر اوست. دکتر عالم در همان برخورد کوتاهش با نسرین به یک پالایش روانی دست می یابد و برای ادامه راه مهیاتر می شود. آدمهایی از جنس خانم دکتر جوان در طول مسیر کم نیستند. آدمهایی که به هیچ صورت از جنس دکتر عالم نیستند. روحانی که به خاطر خراب شدن موتورش در راه مانده، پیرمرد بنزین فروش - که در ابتدا، عمل او که در یکی از ظروف بنزین فروخته شده آب می ریزد، کلاهبرداری جلوه می کند اما وقتی همان آب، مرگ دکتر را به تأخیر می اندازد کارش دوراندیشانه جلوه می کند. دانشجویان نجوم و حتی دختر همکارش که قرار است نامزد پسرش شود؛ علی رغم کمبودهای ظاهریشان، از اعتماد به نفس، یقین، شادی و آرامش پنهانی ای بهره مندند که نشان از اعتقادشان به چیزیست که در باور دکتر عالم وجود خارجی ندارد و توهمی بیش نیست.

ارتباط با این نوع آدمها و لمس شرایطی که تاکنون با آنها غریبه بوده، دکتر را به سوی یک باور درونی سوق می دهد. منجی ای وجود دارد که بتواند او را از این وضعیت اسفبار نجات دهد. بنابراین مصمم برای درک و شناخت بیشتر، تنهایی به دل کویر می زند.

مقصد، اقامتگاه سامان است. سامانی که علیرغم جوانی اش اسراری می داند. اسراری که پدر از وجود آن بی خبر است. سامانی که سمبل هدایت شدگان است، و این دست اوست که در پایان نماد حضور منجی در دل ناامیدی ها می شود.

اتومبیل فوق مدرن دکتر عالم در نقطه ای متوقف می شود. ادامه راه دیگر میسر نیست. این نقطه، مرزی است که قدرت ابزارهای مادی هیچ انگاشته شده و درهای دنیای جدیدی به روی انسان گشوده می شود. تجهیزات دکتر تا همین جا قدرت یاری رساندن به او را داشته اند. اتومبیلش در یکی از شن های روان در حال مدفون شدن است. دکتر سعی می کند با تلفن همراهش با سامان تماس بگیرد. اما از آن هم کاری ساخته نیست. تلفن همراه تبدیل به شیئی بی مصرف شده و دیگر قادر به مرتبط ساختن او با دنیای اطراف جهت طلب کمک نیست.

دکتر عالم در برزخی گرفتار شده که نه خود و تجهیزاتش یاری کمک به او را دارند و نه کسی هست که به یاری اش بشتابد. آیا هنوز می تواند در انتظار منجی باشد؟ آیا این انتظار در چارچوب دانسته ها و اعتقاداتش قابل توجیه است؟

او در دل کویری بی انتها و بی رحم گمشده و راه به جایی ندارد. توفان شن در گرفته و تشنگی و بی آبی فشار می آورد. اینجا پایان دنیای مادی دکتر است. در مانده در اتومبیلش می نشیند و انتظار مرگ را می کشد. در لحظات قبل بارها او را از بالا به نظاره نشستیم. کیست که از منظری فراتر دکتر عالم را می نگرد؟ در تمهید بصری زیبایی، به وسیله دوربین دستی دکتر عالم، گذشته اش را مرور می کنیم. سفر، زندگی، خانواده، شادی و ... اتفاقی که برای همه انسان ها در لحظات پایانی عمر رخ می دهد. حالا نوبت سباهی است که فراگیر شود. اما در اوج لحظات ناامیدی و بی کسی و آنگاه؛ که همه چیز پایان یافته پنداشته می شود، از بالا نوری پدیدار شده و دستی برای یاری پایین می آید - سکانس پایانی فیلم - در همان لحظاتی که به اعتقاد دکتر عالم از کسی کاری ساخته نیست.

«اینجاست... پیدایش کردیم... حالش خوبه.»

